

به بهانه ماجرای نصب سنگ قبر نیما؛

ماباسر مایه‌های فرهنگی‌مان چه کردیم؟!



هادی حسینی نژاد

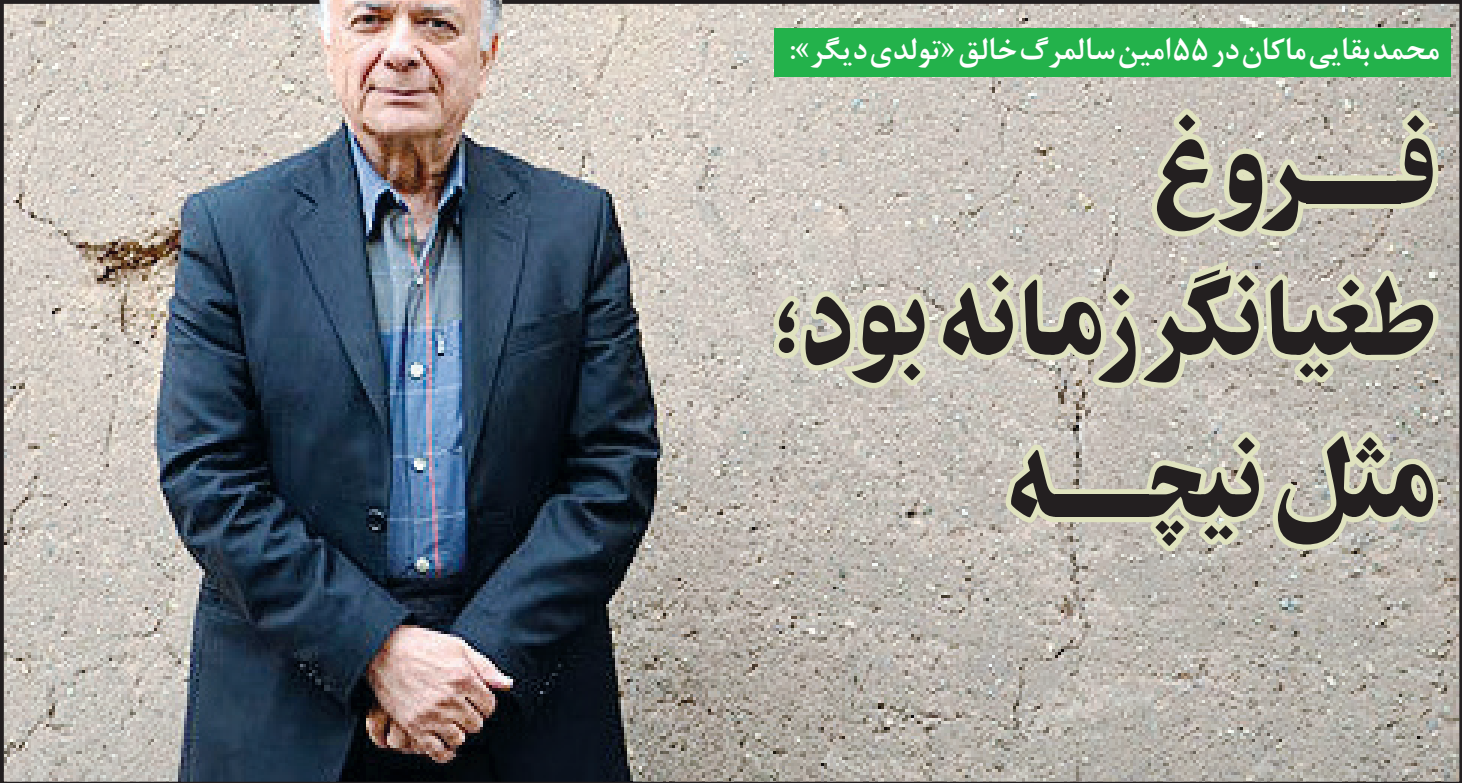
ماجرای نصب سنگ قبر نیما یوشیج (درمدفن اولیه او) با املای غلط و حک نام شهردار تهران که البته بلافاصله با واکنش رسانه‌ها همراه شد و به تعویض و تغییر سنگ‌نوشته از سوی شهرداری تهران انجامید، بهانه مناسبی است برای یادآوری نقش فرهنگ و سرمایه‌های فرهنگی در مسیر توسعه. آن طور که متخصصان، کارشناسان و معلمان امر توسعه اذعان دارند؛ در فرایند توسعه، افزایش ظرفیت‌های مادی و معنوی یک جامعه و رسیدن به سطح تازه‌ای از نظم و پیچیدگی تولید و انباشت و تکثیر سرمایه، نقش‌آسای و محوری دارد. به بیان ساده‌تر، کشوری می‌تواند در جهان امروز، نام خود را از فهرست کشور های در حال توسعه به فهرست کشورهای توسعه‌یافته منتقل کند که ظرفیت‌های تولیدی خود را در حوزه‌های مختلف با تقویت و انباشت سرمایه، ارتقا دهد. در تعریف سرمایه، به گونه‌های مختلفی اشاره شده؛از سرمایه‌های اقتصادی، بین‌المللی و سیاسی گرفته تا سرمایه‌های اجتماعی و فرهنگی.

چنانچه گفته می‌شود، در میان انواع سرمایه، سرمایه اجتماعی در یک جامعه، بیشترین اهمیت را دارد. این سرمایه معطوف است به حس اعتماد بین لایه‌های مختلف جامعه و حکومت‌ها، حس مشارکت برای پیشرفت، امید به آینده، شادی، رضایت و قانون‌مندی شهروندان. البته باید در نظر داشت که انواع سرمایه، با یکدیگر همپوشانی دارند؛ به‌عنوان مثال، سرمایه فرهنگی، اقتصادی، بین‌المللی و سیاسی، مشخصاً بر سرمایه اجتماعی، تأثیرگذار است؛ به‌طوری که تنها در شرایطی که انباشت سرمایه در حوزه‌های یادشده به قدر کفایت باشد، حس رضایت و اعتماد در جامعه رشد می‌کند.

با این مقدمه، مشخصاً به سراغ یکی از انواع سرمایه، که همانا سرمایه فرهنگی است می‌رویم. واضح است که در این زمینه، هر شاخصه و عاملی را که به تفکرات، باورها، عادت‌ها، زبان، سبک زندگی و... مردم مربوط می‌شود، می‌توان ذیل عنوان فرهنگ، مورد نظر داشت. همچنین آثار هنری و ادبی نیز در این دایره تعریف می‌شوند. طبیعی‌است که غنای فرهنگی یک جامعه، فی‌نفسه می‌تواند عاملی پیش‌برنده در جهان امروز باشد؛ هم به شکل معنوی و هم به‌شکل مادی. پرواضح است که جوشش‌های فرهنگی می‌تواند منشاء تأثیرگذاری‌های بین‌المللی در سطوح مختلف فرهنگی و علمی باشد و بر بسیاری از مناسبات منطقه‌ای و جهانی، تأثیر بگذارد اما در بعد مادی نیز می‌تواند برای یک جامعه، حکم سرمایه‌هایی تمام‌نشدنی را داشت باشد. ساده‌ترین مثال برای این مساله، کارکرد صنعت توریسم در جهان امروز است. اما حتی در سطح ملی نیز نباید از نقش سرمایه‌های فرهنگی در تعلیم و تربیت نسل‌های متمادی و تأثیر نامدین مصادیق فرهنگ، غافل شد. ارج نهادن به مصادیق فرهنگ که اندیشمندان، اهالی قلم، شاعران و نویسندگان از اهم آنان به شمار می‌آید، به‌خودی‌خود می‌توان عامل تکثیر، بازتولید و انباشت سرمایه‌های فرهنگی جامعه باشد. حالا سوال اینجاست که آیا رفتار مدیران و مسئولان فرهنگی در نهادهای سازمان‌های مختلف کشورمان، موید چنین اشراف و انجام چنین مسئولیتی بوده‌است؟ آیا میل و اهتمام لازم برای ترویج و گرمی‌داشت نام و جایگاه پدر شعر نو، نیما یوشیج و توسعه میراث او در جامعه، وجود داشته و دارد؟ به‌جز نیما؛ آیا میراث سایر چهره‌های ادبی مانند صادق هدایت، جمال‌زاده، جلال آل احمد و سیمین دانشور، احمد شاملو، فروغ فرخزاد، مهدی اخوان ثالث و... چنین توجهانی را به خود دیده‌اند؟ آیا در زمانه‌ای که خانه ویکتور هوگو در پاریس - که ۱۴۰ سال از درگذشت او می‌گذرد - با محل سکونت‌ارنست همینگوی در هاوانای کوبا-که تنها سال‌های کمی رنگ همینگوی را به خود دیده- و میراث ده‌ها و صدها نویسنده و شاعر جهانی دیگر از این دست، سالانه پذیرای صدها هزار جهانگرد از سراسر جهان‌اند و علاوه بر سرمایه‌های معنوی، در تولید سرمایه‌های مادی نقش چشمگیری دارند، میراث مفاخر فرهنگ و ادبی کشورمان نیز از چنین توجه‌ها و ملاحظاتی برخوردار بوده‌اند؟ اینها سوال‌هایی‌اند که پاسخ دادن به آنها، بیشتر از پیگیری ماجرای سهل‌انگاری در نصب سنگ قبر نیما یوشیج با مواردی از این دست، اهمیت دارد. و البته پاسخ به این سوال کلیدی که: اصلاً ما با سرمایه‌های فرهنگی خود چه کرده‌ایم و چه می‌کنیم؟

محمد بقایی ماکان در ۵۵امین سالمرگ خالق «تولد ی دیگر»:

فروغ طغیانگر زمانه بود؛ مثل نیچه



آرمان ملی- هادی حسینی نژاد: بعد از گذشت بیش از پنج دهه، ظهور فروغ فرخزاد (۱۳۱۳-۱۳۴۵) توانست تأثیرات شگرفی را بر شعر معاصر فارسی و جریان‌های ادبی بعد از خود بگذارد. محمد بقایی ماکان، نویسنده و پژوهشگر می‌گوید: اگر آن حادثه تلخ رخ نمی‌داد و امروز فروغ در ۸۷ سالگی، سرآمد شاعران عصر خود بود و شعر شاعران دیگر، کورسویی بود در مقابل شعل پر فروغ شعر هایش.

◀ **۵۵ سال از سالمرگ فروغ فرخزاد**

می‌گذرد و همچنان نامش در سیاه‌سه مهم‌ترین و تأثیرگذارترین شاعران معاصر قرار دارد. این جایگاه را چطور توصیف می‌کنید و ارزیابی شما از شعر فروغ در مقایسه با دیگر شاعران، چیست؟

برای اینکه بتوان فروغ را بهتر فهم کرد، باید نگاهی انداخت به تاریخچه شعر فارسی و جایگاه زنان شاعر. همان‌طور که می‌دانید، شعر فارسی از سده چهارم قمری تا به امروز، زنان شاعر زیادی را به خود دیده‌است و از آن جمله می‌توان به رابعه قزدار، مهستی گنجوی، مستوره کردستانی، ژاله‌اصطفانی، سیمین بهبهانی، لعبت والا و وروین اعتصامی نام برد. اما در این سیاهه، فروغ فرخزاد جایگاهی به مراتب رفیع‌تر دارد و به‌رغم اینکه کم‌زیست و در ۳۲ سالگی چشم از جهان فروبوشید، او را باید نامبردارترین شاعر زن در تاریخ شعر فارسی دانست. به‌نظر من ابداعات فروغ در شعر و میزان عمر او، قابل قیاس است با منوچهری دامغانی. همان‌طور که می‌دانید منوچهری هم تقریباً در همین سن و سال از دنیا رفت؛ ولی او یکی از اثرگذارترین و نام‌آورترین شاعران تاریخ ادب فارسی است. به خاطر دارم که جایی از مسعود فرزاد، نویسنده و مترجم و روزنامه‌نگار فقید، مطلبی خواندم که در آن، مرگ فروغ را به گم‌شدن دوباره دیوان رودکی تشبیه می‌کرد. او گفته بود: «دیوان رودکی دوبار دیگر که رودکی دیگری (فروغ) ناپه‌نگام م‌رد و شعره‌ایش ناسرده ماند و در نتیجه آنچه می‌توانستیم داشته باشیم، نداریم.» فروغ در نگاه سایر منتقدان معتبر و در خور توجه شعر فارسی نیز، چنین جایگاهی داشت. افسوس که عمر فروغ، در ی ناپید؛ که اگر می‌ماند، قطعاً آثار ارزشمندتری از خود در گنجینه شعر فارسی به جامی گذاشت.

◀ **می‌دانیم که برآمین یک زن شاعر در جامعه‌ای سنتی، چالش‌های متعددی را به همراه داشت. نسبت شعر فروغ با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، چیست؟**

فروغ، ثابوی عظیمی را برابر خود می‌دید که می‌خواست با قلمش آن را بشکند. گرچه عجل فرمشت نداد اما تأثیر قلم او در جامعه‌اندگار شد. به نظر من فروغ از اینکه می‌دید ارزش‌های تثبیت شده و ناکارآمد، مثل قل و زنجیر، جامعه را از پویایی در همه زمینه‌ها، از جمله شعر باز می‌دارد، به واقع عصیان کرد و ما عصیان‌زدگی او را در اکثر آثارش ببینیم.

◀ **فروغ هم در زندگی شخصی و خانوادگی‌اش بحران داشت و هم در جامعه‌ای که مدام او را پس می‌زد. اینکه از تعبیر «عصیان‌زده» استفاده کردید، منظور تان مواجهه او با همان بحران‌های شخصی و اجتماعی است که همیشه با آنها دست به گریبان بود؟**

بله. در واقع او به دلیل شرایطی که او را احاطه کرده بود، حالتی عصیان‌زده پیدا کرد. با بهتر است بگویم دچار پریشانی‌هایی شده بود که ما ر

آنها را می‌توانیم در شعر هایش ببینیم. کمالاتی که سرکنی و طغیان‌های فروغ در برابر آن شرایط را می‌توانیم در مجموعه شعر «عصیان» به وضوح ببینیم. برای شناخت یک نویسنده یا شاعر، حتماً لازم نیست همه آثارش را مطالعه کرد. گاهی با عناوینی که صاحب اثر بر آثارش می‌گذارد هم می‌توان به جهان‌بینی و تفکر او پی برد. فروغ از این دسته شاعران بود و نام مجموعه‌هایش، کاملاً شرایط فکری و حسی او را نشان می‌دهد. «دیوار»، «سیر» و «عصیان» حکم قطعات پازلی را دارد که با کنار هم چیدن آنها می‌شود به شخصیت فروغ پی برد. این مساله مثلاً در آثار زرین کوب هم قابل مشاهده است، با همین‌طور نصرت رحمانی با عناوینی مثل «میداد لرچن» و «مردی که در غبار گم شد». فروغ خود را در دیواری محصور می‌دید که باید آن را با تیشه

نوجویی و نواندیشی فروبریزد؛ و جز این هم راهی ندارد. **◀ فروغ در «تولد ی دیگر»؛ به فضاهای تازه‌ای در شعر دست پیدا کرد و در مجموعه «یمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» به‌فرمی از سرایش رسید که دیگر نزدیک‌ترین شاعر به او، احمد شاملو بود. حتی این نگاه وجود دارد که او در شعر سپید، پیشرو او را شاملو حرکت می‌کرد. نظر شما در این‌باره چیست؟ آیا این نظر به درست است که اگر فروغ، جوان‌مرگ نمی‌شد، بسیاری از ستارگان شعر معاصر فارسی؛ از جمله شاملو، چندان در مقابل او درخشش و تلاوونی نداشتند؟**

بله. من با این نظر کاملاً موافقم که اگر فروغ زنده می‌ماند و اهل ادب، اسمال تولد ۸۷ سالگی‌اش را جشن می‌گرفتند، سرآمد شاعران زمانه ما- اعم از زن و مرد- بود و شعر دیگران، کورسویی بود در برابر شعل شعر او. درفا که پریشانی احوال او و آن بغضی که او از جامعه و اطرافیش در گلو داشت، سبب شد این گنجینه قیمتی، خیلی زود از دست برود. اما درباره «تولد ی دیگر» باید بگویم که این دفتر در مفهوم نهایی، باز تاب‌رنجش فروغ از کسانی است که چشم بر واقعیت‌ها بسته بودند و ذوق و استعداد خودشان را در طریق شاعری (و البته سایر حوزه‌ها)، در قالب‌های از پیش تعیین شده دنبال می‌کنند و اصرار دارند دیگران نیز بر همین روال، فکر کنند و زندگی را پیش ببرند. اینها، واقعا فروغ را رنج می‌داد؛ حتی از اسم برخی نام می‌برد و معتقد است این افراد، درحالی که خودشان بر سرفه‌های رنگی نشسته‌اند، از گرسنگی و فقر می‌گویند، از کفش‌های پاره مردم سخن می‌گویند؛ درحالی‌که خودشان کفش‌های براق به پا دارند. شاید به همین خاطر بود که فروغ

هیچ‌گاه به هیچ گروه و جناح سیاسی‌ای نپیوست. در حالی‌که فعالیت‌های سیاسی چپ در آن دوران، زیاد بود. البته واقعیت این است که هر انسانی در هر جامعه‌ای، به دلیل مناسبات اجتماعی، اقتصادی و... در جامعه‌اش، زندگی سیاسی دارد. بنابراین از شعر های فروغ، می‌توان استنباط سیاسی هم کرد. فروغ انسانی جامعه‌اندیش و ایران‌اندیش بود و چون به مردم می‌اندیشید، قطعاً شعرش تعبیرهای سیاسی دارد. اما هرگز به کار حزبی و فعالیت سیاسی در آن معنایی که مدنظر شماست، نپرداخت و تا آنجا که من فهم کردم، از سیاست با آن مفهوم ناپسندش، برهیز می‌کرد.

◀ **عنوان «تولس دی دیگر»، به خودی خود، بار معنایی مثبت و امیدبخشی دارد اما محتوای شعرهای این مجموعه (و در ادامه؛**

فروغ انسانی جامعه‌اندیش و ایران‌اندیش بود و چون به مردم می‌اندیشید، قطعاً شعرش تعبیرهای سیاسی دارد، اما هرگز به کار حزبی و فعالیت سیاسی نپرداخت و تا آنجا که من فهم کردم، از سیاست با آن مفهوم ناپسندش، برهیز می‌کرد.

که گفتم؛ فروغ در این مجموعه به شاعرانی که ذوق و استعداد شاعری دارند اما سطحی‌نگرند و غدغه‌های بنیادین جامعه و بشریت نمی‌پردازند، می‌تازد. جایی می‌گوید: «اجتماعی که در ابتدال ذوق‌ها و اندیشه‌هایش مانند کرم می‌لولد، هرگز نمی‌تواند هنرمند بزرگی بیرواند.» از طرف دیگر؛ او از آن طیف افراد که با پاک نکردن چرک زیر ناخن و هیات دل‌گرا و به شکل گدایان، سعی در هنرمند جلوه‌اندن خود هستند، کاملاً مخالف بود. خوش‌منظر بودن از نگاه فروغ، یکی از ویژگی‌های انسان امروزی بود. او این نگاه را در شعر خود هم نشان داد؛ آنچنان‌که شعر فروغ، شعری زیبا و جامعه‌پسند بود. این واقعیت را هم می‌توان نادیده گرفت که ابراهیم گلستان تأثیر چشمگیری بر فروغ داشت؛ هرچند که گلستان این تأثیرگذاری را نفی می‌کند؛ اما حقیقت این است که گلستان تأثیر بسزایی در شوکوفایی فروغ داشت؛ همان‌طور که آید، با اعتراف احمد شاملو، او را شوکافرد.

◀ **اگر عمر مفید ادبی فروغ را دهه ۳۰ ابتدای دههه ۴۰ بدانیم، در این بازه زمانی چهره‌های سرشناسی در ادبیات معاصر ما**

حیات داشتند. شعر فروغ با جامعه و جریان‌های اجتماعی و حتی ادبی آن زمان چه نسبتی داشت؟

جامعه در آن روزگار از نظر فروغ، اسیر باورهای موروثی خود بود و چون در این ارزش‌ها، بازنگری نمی‌کند، «تولد ی دیگر» برایش حادث نمی‌شود؛ یا به تعبیر مولانا، «زایش ثانی» برایش اتفاق نمی‌افتد. فروغ را از این منظر می‌شود با نیچه برابر گرفت؛ البته نه در آن مقیاس نیچه‌ای‌اش؛ اما او هم چون فیلسوف شهیر آلمانی، ذهنی طغیانگر داشت، عصیان‌زده بود و برای تخریب آنچه می‌دید و نمی‌پسندید، خشم آگین و بدون هیچ آداب و ترتیبی پای به درون تفکرات آنگین‌های زمانه خود می‌گذاشت و با وجود سن کم، شجاعانه و بی‌محبا خیلی از آن آنگین‌ها را با قلم ت‌رد و شکنند خود خرد می‌کند. در آن دوران، نگاهی که به او و شعرش در آن دوره می‌شد، متفاوت بود. درباره او و شخصیتش، سخنان موافق و مخالف زیادی اظهار شده است. به قول صادق چوبک، او که فرشته بود، دیو ساختند. او به‌رغم معروفیت و نفوذ شعرش، هنوز هم برای بسیاری، در میان این دو قطب، در نوسان است. اما از میان همه حرف‌هایی که درباره‌اش گفته‌اند و می‌گویند، تنها گفته‌ای که در ذهن من ماندگار شد، حرفی است که از زبان خادم گورستان ظهیرالدوله شنیدم. همان‌طور که می‌دانید، پیکر فروغ در این گورستان، در کنار نام‌آورانی چون ملک‌الشعرا بهار، رهی معیری، ایرج میرزا، درویش‌خان، ابوالحسن صبا و... آرام گرفت. چند سال پیش که به درخواست دوستی از فرنگ برگشته، به این گورستان که باید آن را پرلازین ایران دانست، رفتم، با جمعیت جوانانی مواجه شدم که همه دور قبر فروغ حلقه زنده بودند و بانوی جوان، حق‌هق کنان شعر «م‌ریه» از زنده‌یاد شاملو را که در سوگ فروغ سررده است، با آوایی حزین قرائت می‌کرد و سایر جوانان در حالی که سر در گریبان داشتند، به او گوش می‌دادند؛ جوانانی که به لحاظ سنی، چند دهه به زمانه فرغ، فاصله داشتند. خادم گورستان که به دنبال ما می‌آمد، بدون اینکه من چیزی از او ببرسم، زیر لب حرف‌هایی می‌زد و من از لابه‌لای حرف‌هایش شنیدم که می‌گفت؛ خدارحمش کند. حتماً زن خوبی بوده و گر نه این همه پیر و جوان سر قبرش نمی‌آمدند. سخنان او، کافی است که به میزان ماندگاری او پی ببریم. هرچند هیچ کس - همچون آن خادم- نمی‌داند دقیقاً راز ماندگاری و محبوبیت فروغ در چیست؛ رازی که همه از وجودش مطلعیم و به آن باور داریم، اما نمی‌توانیم به روشنی درباره‌اش صحبت کنیم و آن را به‌زبان بیاوریم. آن راز، حدیث نفس انسان است و به قول خود فروغ؛ رازی است که درون سینه غلیان دارد و وجود انسان را دگذاخته می‌کند. فروغ می‌خواست آن راز را با مردم در میان بگذارد اما می‌دانست که آنها توان شنیدن و به‌زبان آوردنش را ندارند. همان رازی که اولین بار در قالب شعری به فریدون مشیری داد تا آن را در مجله روشنگر منتشر کند.

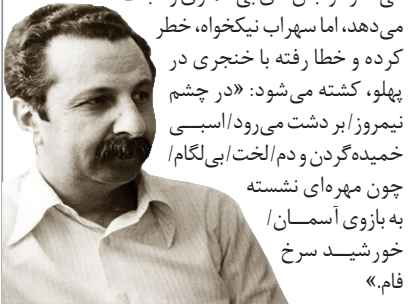
سیاوش کسرائی؛ «شان بزرگ امید»؟!



فیض شریفی

یکی از تخلص‌های سیاوش کسرای (۱۳۰۵ - ۱۳۷۴) «شان بزرگ امید» بود. او در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ممنوع القلم شد؛ لذا اشعار خود را با نام مستعار «کولی»، «شان بزرگ امید» و... چاپ می‌کرد. سال ۶۲ به افغانستان رفت و بعد از مدتی راهی مسکو شد. سیاوش طی نامه‌ای به شاهرخ مسکوب در اواخر عمر از وضعیت بغرنج و مشکلات مالی خود که در مسکو دامنگیر او شده، شکایت کرده و نوشته است: «می‌گویند بروید همانجا که تا به حال بوده‌اید. در اینجا به سبب تیرگی مناسبات و درگیری‌های من با رفقای حزبی ایرانی، وجهی که صلیب سرخ شوروی می‌پرداخت قطع کردند (کاری که در هیچ کجای دیگر نمی‌تواند اتفاق بیفتد)... آرزومندم شرایط مناسبی برای بازگشت به ایران فراهم آید که هر چه زودتر از این پراکندگی و ننگ این غربت وهن آور نجات پیدا کنیم.» کسرای سی در ۱۹ بهمن ۱۳۷۴ به دلیل بیماری قلبی در ۶۹ سالگی در وین تن به خاک سپرد. او در تقسیم‌بندی از لحاظ زمان از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۵۷ حضوری فعال در عرصه شعر معاصر ایران داشت. شاعر در دهه شعر نیمایی همراه با توللی، نیما یوشیج، شبیانی، نصرت رحمانی و هوشنگ ابتهاج، با چاپ دفتر شعر (آوا) با شعر مشهور «پس از من شاعری آید» و شعر حماسی ارش کمانگیر و رقص ایرانی در دهه چهارم همراه و هم‌کاب نیما، رحمانی، شاملو، اخوان ثالث، فرخزاد و آتشی خود را به عنوان شاعری حرفه‌ای با جامعه ادبی ایران معرفی کرد. او در دهه پنجم هم با شعر «غزلی برای درخت»، جوهره شعری خود را به نمایش گذاشت. کسرای از لحاظ سبک، یک شاعر رمانتیک و سمبولیست - ژانلیست - اجتماعی و کارگری است. این شکل‌های سه‌گانه سبکی به نحوی در اشعار او می‌آیند. شعر کسرای در قالب‌های کلاسیک و نمایی همراه با مضامین ساده‌انگارانه روشنفکرانه سروده شده است. کسرای شاعری حماسی بود که از اشعار خود دقیقاً به مثابه سلاحی برای ارتقای سطره‌گر استفاده می‌کند. در این گونه اشعار، ادبیات به یک ایدئولوژی آلترناتیو نسبت تمام‌عیار تبدیل می‌شود. کسرای فکر می‌کرد که از واژه، کار ویژه برمی‌آید: «پس از من شاعری آید/ من او را در میان اشک و خون خلق می‌جویم/ و من او را درون یک سرود فتح خواهیم ساخت.» از لحاظ شیوه بیان، شاعر با وجود غور و واکاوی در ادبیات کهن و جدید، بیانی - نه زبانی - چیره و شفاف و پیوندی تنگناگن با گذشته و وحدتی ارگانیک با حال دارد. کسرای شاعری ایمانیست بود که ایمازهای او هم نماد و هم استعاره را در خود می‌گوارد: «هرشب ستاره‌ای به زمین می‌کشد و باز/ این آسمان غمزده غرق ستاره‌هاست.» نمادهای شب، ستاره و آسمان، سه نماد اجتماعی‌اند که هر سه استعاره شده‌اند.

شاعر با وجود آنکه یک شاعر چپ است از اسطوره‌ها و نمادهای ملی ارش کمانگیر، رستم، سیاوش، سهراب و نمادهای مذهبی در شعر خود استفاده می‌کند. کسرای دیدگاهی ضداستعماری داشت و با قلم خود به اندیشه‌های سیاسی اشوخ می‌رساند. نظام‌ها و کشورها یه سوسیالیستی، شکست خوردند ولی کاپیتالیزم همه‌ره به جایی نبرد و کسرای هم‌هردو را به چالش کشید و علیه آمریکا و نظام سرمایه‌داری شاه و حکومت شوروی شعر گفت و ترانه ساخت: «آله خون شد/ خون جنون شد... / سلطنت واژگون...» او سرود جمهوری سر داد: «ای سرودآوران سپیده/ ای شهیدان در خون تپیده... /روز سرگونی استبداد/ روز جمهوری و آزادی‌ست» و سرود مشهور وحدت: «والا پیامدار...» کسرای در وین (۱۳۷۴) شعری به نام «مهره سرخ» چاپ کرد و از خطاهای خطیر نیک‌خواهانی که شیفتگی را به جای شناخت در کار می‌گیرند و شتابزده و با دانشی اندک تا مرزهای تباهی می‌رانند و به خاطر این کار تاوان‌های سنگینی می‌پردازند شکایت کرد. این شعر، میراث سالخوردگی شاعر است. او از ارش به سهراب می‌رسد. ارش از سد مرگ می‌گذرد و جان‌های بی‌شماری را نجات می‌دهد، اما سهراب نیک‌خواه، خطر کرده و خطارفته با خنجری در پهلو، کشته می‌شود: «در چشم نیمروز/ بار دشت می‌رود/ اسبسی/ خمیده‌گردن/ دم/ لخت/ بی‌لگام/ چون مهر‌های نشتسته به بازوی آسمان/ خورشید سرخ



وجود نقطه آغاز برای هر حرکتی در این جهان می‌پردازد. بار این القا، بر دوش جهان‌بینی او است که کانون هر نوع شناختی را نه درون فرد، که بیرون از او و مرکز جهان هستی فرض می‌گیرد. این نوع جهان‌نگری در رمان «ارابه خورشید» جلوه‌ای تا حدی پیچیده و فلسفی به آن بخشیده که از یک نظر خطرناک نیز به شمار می‌رود. زیرا ممکن است خواننده در مواجهه با آن یا به شدت در گیر فضای گفتمانی شده‌است، یا القای حس پرتاب‌شدگی و نمادینش شود و یا از گردونه روایت جا بماند.

است و نمی‌توان مطمئن بود که روایتگر اصلی کدامند. گویی راوی با خود سخن می‌گوید و در این گفت‌وگو خواننده نیز درگیر می‌شود. با این تمهید، «ارابه خورشید» در قالب یک قصه کوچک و ساده، جهان‌بینی متفاوتی را شکل می‌دهد. خورشید سفری را به انجام می‌رساند که نقطه آغازین آن، هم تولد و حیات خودش است و هم نیست؛ و داستان او، که روایت آن پیش از هستنی یافتن او آغاز شده‌است، با القای حس پرتاب‌شدگی و حتی سرگشتگی، در واقع به انکار

ارابه خورشید

خورشید برای یافتن «خود» است. سفری که بر خلاف این نوع از روایت‌ها، نه از درون شخصیت که از بیرون آغاز می‌شود و در بیرون از او نیز به سرانجام می‌رسد و با این حال روای آن را به شکل یک پرهیب کابوس‌وار و به شکل قصای نمادین که موجودیتی خودآیین دارد، تجربه می‌کند و خواننده نیز همراه با او، بی‌آنکه ردی از راوی اصلی پیدا کند، شنونده صدای مادر (ترمه)، قصه‌گو و نویسنده‌ای است که در پایان داستان نیز با حضور سایه خورشید، روبه‌رو

را از واقعه‌ای می‌خوانیم که بحران اصلی را پدید آورده‌است. واقعه‌ای که هم‌زمان به تولد خورشید و مرگ پدر، پیوندی می‌خورد. در بخش دوم (درخت دوقلو)، روایتی از یک افسانه‌ای قدیمی آمده، به نحوی که پاره‌های خاطرات مادر را با مفاهیمی اساطیری از مرگ، زندگی و عشق گره می‌زند و در بخش سوم، با راوی اصلی داستان همراه می‌شویم که روایت را تمام می‌کند. در یک چشم‌انداز کلی، در واقع «ارابه ی خورشید»، سفر نمادین

